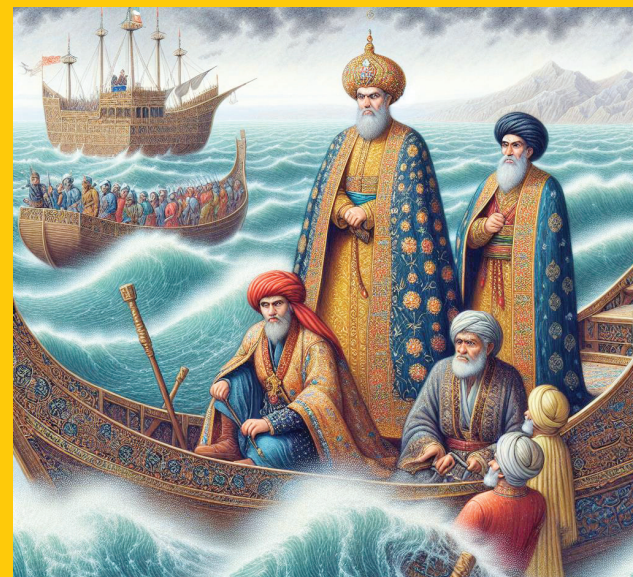


غلام دریا ندیده قدر عافیت ندانست



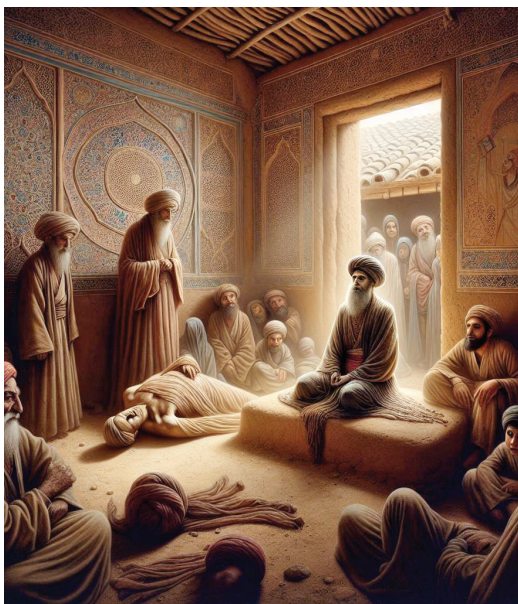
پادشاهی با غلامی در کشتی نشست و غلام در باران دیده بود و محنت کشتی نیازموده گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد. چندان که ملاطفت کردند آرام نمی‌گرفت و عیش ملک از او منفص (مکدر) بود. چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فرمان دهی من او را به طریقی خاموش گردانم.
گفت: غایت لطف و کرم باشد.
بفرمود تا غلام به دریا انداختند.
باری چند غوطه خورد، مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند. او دست در سکان کشتی آویخت چون بر آمد به گوشه‌ای بنشست و قرار یافت.
ملک را عجب آمد.
پرسید در این چه حکمت بود؟
گفت: از اول محنت غرق‌شدن تجشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی‌دانست. همچنین قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

خانه دوستان برو و در دشمنان مکوب

درویشی را ضرورتی پیش آمد، گلیمی از خانه باری بردید.
حاکم فرمود که دستش بدر کنند. صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بجل کرده (بخشیدم).
گفتا به شفاعت تو حدّ شرع فرو نگذارم.
گفت آنچه فرمودی راست گفتی ولیکن هر که از مال و قف چیزی بزدزد قطعش لازم نباید و الفقیه لایمک؛ هر چه درویشان راست وقف محتاجان است.
حاکم دست از او برداشت و ملامت کردن گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین باری.
گفت ای خداوند نشنیده‌ای که گویند خانه دوستان برو و در دشمنان مکوب؟
چون به سختی در بمانی تن به عجز اندر مده/ دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین

مرگ تن پرور و نجات ضعیف

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند. یکی ضعیف بود که هر به دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی. اتفاقاً در شهری به نهمت جاسوسی گرفتار آمدند. هر دو را به خانهای کردند و در به گل بر آوردند. بعد از دو هفته معلوم شد که بی‌گناهند. در را گشادند. قوی را دیدند مرده و ضعیف جان به سلامت برده. مردم در این عجب ماندند. حکیمی گفت خلاف این عجب بودی. آن یکی بسیار خوار بوده است طاعت بینوایی نیابرد. به سختی هلاک شد. وین دگر خویششان دار بوده است لاجرم بر عادت خویش صبر کرد و به سلامت بماند.
چو کم خوردن طبیعت شد کسی را/ چو سختی پیشش آید سهل گیرد
و گر تن پرورست اندر فراخی/ چو تنگی بیند از سختی بمیرد.



هر که نان از عمل خویش خورد

حاتم طایی را گفتند: «از تو بزرگ همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟»
گفت: «بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را، پس به گوشه صحرایی به حاجتی برون‌رفته بودم. خار کنی را دیدم پشته فراهم آورده است. گفتمش به مهمانی حاتم چنان تروی که خلقی بر سماط (خوان - سفره) او گرد آمده‌اند.»
گفت: «هر که نان از عمل خویش خورد/ منت حاتم طایی نبرد.»



آن روز غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی

یکی را از ملوک مدت عمر سپری شد. قائم مقامی نداشت. وصیت کرد که بامدادان نخستین کسی که از در شهر اندر آید تاج شاهی بر سر وی نهند و تفویض مملکت بدو کنند. اتفاقاً اول کسی که در آمد گمانی بود همه عمر لقمه اندوخته و رقعہ دوخته (وصله‌ای که به لباس می‌دوزند) از کان دولت و اعیان حضرت وصیت ملک به جای آوردند و تسلیم فرامین و خزاین بدو کردند و مدتی ملک را در اباضی امرا دولت گردن از طاعت او بیچاییدند و ملوک از هر طرف به منازعت خاستن گرفتند و به مقاومت لشکر آراستند فی الجمله سپاه و رعیت به هم بر آمدند و برخی طرف بلاد از قبض تصرف او بدر رفت. درویش از این واقعه خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین بود از سفری باز آمد و در چنان مرتبه دیدش. گفت منت خدای را عجز و جل که گلت از خار بر آمد و خار از پای بهدر آمد و بخت بلندت رهبری کرد و اقبال و سعادت یآوری تا بدین پایه رسیدی. گفت ای یار عزیز تعزیم کن که جای تهنیت نیست. آنگه که تو دیدی، غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی.

یکی نقصان مایه و دیگر شامت همسایه

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد.
پسر را گفت: نباید که این سخن با کسی در میان نهی.
گفت: ای پدر فرمان تو را اطاعت کنم و این سخن نگویم ولیکن خواهم مرا بر فایده این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟
گفت: تا مصیبت دوشود؛ یکی نقصان مایه و دیگر شامت همسایه مگوی آندوه خویش با دشمنان/ که لاجول گویند شادی کتان



در همه سنگی نباشد زر و سیم



پادشاهی پسرش را به ادیبی سپرد و گفت این فرزند را مانند فرزندان خود تربیت کن.
ادیب خدمت کرد و متقبل شد و سالی چند بر او سعی کرد و به جایی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند. ملک دانشمندان را مؤاخذت کرد و معایت (سرزنش) فرمود که وعده خلاف کردی و وفا بیجا نیابردی.
گفت بر رأی خداوند روی زمین پوشیده نمائد که تربیت یکسان است و طباع گزر چه سیم و زر ز سنگ آید همی/ در همه سنگی نباشد زر و سیم
بر همه عالم همی تابد سهیل/ جایی انبان می‌کند جایی ادیم

اگر این، خر نبودی پیش بیطار نرفتی



مردی را چشم درد اذیت می‌کرد. پیش بیطار (طیب) چهار پایان - دامپزشک) رفت که دوا کن. بیطار از آنچه در چشم چارای می‌کند در دیده او کشید و کور شد. حکومت (شکایت - دادخواهی) به داور بردند. گفت برو هیچ تاوان نیست. اگر این، خر نبودی پیش بیطار نرفتی. مقصود از این سخن آن است تا بدانی که هر آنکه ناآزموده را کار بزرگ فرماید با آنکه ندامت برد به نزدیک خر مندان، به خفت رأی منسوب شود. ندهد هوشمند روش را/ به فروما به کارهای خطیر بوریا با/ اگر چه بافنده است/ نبردش به کارگاه خر بر

میر حاجت به نزدیک تر شروی

درویشی را ضرورتی پیش آمد. کسی گفت فلان نعمتی دارد بی قیاس. اگر بر حاجت تو واقف شود همانا که در قضای آن توقف رواندارد.
گفت من او را ندانم. (من او را نمی‌شناسم) گفت منت رهبری کنم. دستش گرفت تا به منزل آن شخص در آورد.
یکی را دید لب فروهسته و تند نشست. بر گشت و سخن نگفت. کسی گفتش چه کردی؟
گفت عطای او را به لقای او بخشیدم.
میر حاجت به نزدیک تر شروی/ که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گویی غم دل با کسی گوی/ که از رویش به نقد آسوده گردی



گلستان سعدی

کتاب «گلستان سعدی» اثر شاعر و نویسنده نامدار و محبوب ایرانی سعدی شیرازی. مجموعه‌ای از حکایت‌های آموزنده و تأثیرگذار در قالب نظم و نثر است. این کتاب، یکی از مهم‌ترین کتاب اخلاقی و تعلیمی در طول تاریخ است که از یک دیباچه و ۸ باب به نظم و نثر تشکیل شده و بنا بر شواهد تاریخی در ۶ ماه به نگارش درآمده است. اغلب آثار سعدی کوتاه و به شیوه حکایت و پندهای اخلاقی هستند. برخی حکایت‌های گلستان بلند و برخی دیگر کوتاه هستند. که حاوی شخصیت‌هایی خیالی و حقیقی‌اند. گلستان سعدی یکی از آثار زیبا و ماندگار ادبیات فارسی است که وضعیت جامعه زمان خود را از لحاظ فرهنگی و اجتماعی به تصویر می‌کشد. سعدی در این کتاب از پرداختن به تاریخ‌نگاری و تذکره‌نویسی اجتناب کرده و فقط به روایت امور مربوط به زندگی و عیش انسان‌های آن دوره پرداخته است. او پس از نگارش بوستان و گلستان، به شهرت فراوانی دست یافت و از نظر منتقدین و صاحب‌نظران ادبی، این کتاب مانند یک شاهکار است. قلم ماندگار و بی‌نظیر سعدی در روایت مفاهیم و حکایت‌های اخلاقی چنان شگفت‌انگیز است که هر انسان‌سانی را به خود جذب می‌کند و در قالب آموزه‌های اخلاقی و به دور از نصیحت‌های معمولی و به زبانی هنر مندانه و جذاب است. گلستان سعدی نتیجه سفرهای ۲۰ ساله سعدی به نسرزمین‌ها و کشورهای گوناگون است. سعدی نثری گویا، جذاب، دل‌نشین و تأثیرگذار را در کتاب‌هایش به کار گرفت و از سبک نگارش او که در قالب نثر مسجع و با محتوای اخلاقی بود شاعران و نویسندگان بسیاری بهره بردند. گلستان سعدی و سایر آثار این شاعر در مناطق مختلفی مانند هندوستان، آسیای صغیر و آسیای میانه به زبان فارسی یا به صورت ترجمه در دسترس دوست‌داران و علاقه‌مندان قرار گرفته است.

به جز خدای عزوجل پناهی نمی‌بینم

حاکمی به مرضی سخت و ترسناکی گرفتار بود که تشخیص و درمان آن دشوار به نظر می‌رسید. طایفه حکمای آن سرزمین متفق القول شدند که این درد را دوائی نیست مگر زهره آدمی به چندین صفت، موصوف. بفرمود طلب کردن. دهقان پسری یافتند بر آن صورت که حکیمان گفته بودند.
پدرش را و مادرش را بخواندند و به نعمت بیکران خشنود گردانیدند و قاضی فتوا داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت ملک را روا باشد. جلاّد قصد کرد. پسر سر سوی آسمان بر آورد و تبسم کرد.
ملک پرسیدش که در این حالت چه جای خندیدن است؟
گفت: ناز فرزندان بر پدران و مادران باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند. اکنون پدر و مادر به علت مال دنیا مرا به خون در سپردند و قاضی به کشتن فتوا داد و سلطان مصالح خویش اندر هلاک من همی بیند.
به جز خدای عزوجل پناهی نمی‌بینم.
پیش که بر آورم ز دستت فریاد/ هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد
سلطان را دل از این سخن به هم بر آمد و آب در دیده بگردانید و گفت هلاک من اولی‌تر است از خون بی‌گناهی ریختن. سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و نعمت بی‌اندازه بخشید و آزاد کرد و گویند هم در آن هفته شفا یافت.

همچنان در فکر آن بیتم که گفت/ پیل بانی بر لب دریای نیل
زیر پایت گر بدانی حال مور/ همچو حال توست زیر پای پیل